

نوشته ام چونان روز و شب بخانه خویش
 در میانیکه طغرفان احسن بصوبه داری کشتیر حکمران باده
 باوی بسلوکات معتقدانه پیش میاید خان آرزو در مجمع التفایس
 نوشته که دیوان نسبتی قریب پانزده هزار بیت بملاحظه در آمد
 آخر کار در رشته اوسط مائه عادی عشر بهار بقا آرمید این چند
 بیت از کلام اوست

هم ز دل دزدیده صبر و هم دل دیوانه را
 دزد ما با خانه می دزد و متاع خانه را
 دیده ام در غنچگی چندان جفای باغبان
 بعد گل گشتن نمیدانم چه خواهد شکفت
 ای که دامن میزنی از ناز بر شمع سحر
 باش تا بال و پر پروانه خاکستر شود
 ما را چو خس و خاار معین وطنی نیت بر سر خاکی که فتادیم وطن شد
 نسبتی دل برد معتبر است لاله با داغ آبرو دارد
 نوز بخش بزم سخندان مولانا نوری اصفهانی که
 صاحب طبع موزون است و فکر متین کلامش در دوا نیز است
 و اشعارش رنگین این دو بیت از اوست

شب وصل غیر چشم ز خیال باز باشد
 که مباد چون شب من شب او دراز باشد
 چنان که ز دور آمد اهل ماتم را سپه بختی
 فتان از بلبلان برخاست چون سوی چشم
 صاحب اوقات محمود مولانا زین العابدین مسعود
 متخلص به نیکی که صفتش از اصفهان است در نظم پردازی طبع
 نیکو داشت و مرد مہذب الاخلاق بود و خوشخو لبشغل تجارت
 بیشتر سیاحت می پرداخت این دو بیت از کلامش به نظر
 در آمد۔

یار هر جا که رود سپر و داز پی نیکی
 کس ندیده است که صید از پی صیاد رود
 دامن ز بد آموزی دشمن بکش از من
 دست من و دامن تو دامن مکش از من
 جامع کمالات ذاتی و صفاتی مولانا ناظم بهرانی
 که نظم ممالک سخن در تصب اقتدار داشت و در زمره فصیحای
 عصر کمال اعتبار در خدمت عباس قلی خان بن حسن خان شاتلو
 تقرب تمام به پسرانشده و مردم را بفیوض و حسن سلوک بهره مند

گردانید مشنوی یوسف زلیخا از تصانیف او مشهور است
 و فصاحت و بلاغت را کجور او آخر مائده حادی عشر در فانی را و در
 کرد از افکار او است.

تفسیر کرد امن و بیرونی من است

صندل غبار خاطر پیشانی من است

کستی تا چند خواب ای مست غفلت ناله کن

سرمیای دل بگشاد ماغ دیده را تر کن

این دو بیت از فنوی اولنگارش یافتند

فرود آمد ز ابلق کج کلاهی! چو از چشم پشت پانگاه

زلیخا چون زنی خانه بنا کرد بسا ناله درنی خانه جا کرد

شیفته نظم پروازی میرزا نظام شیرازی که از سلسله

ساوات گرام دست غیب شیراز است و طبع رسالیشن هم بیان

مختوری بیکه ناز و جو تسمیه سلسله موصوفه دست غیب شیراز

دیده شخصی از مخالفین در مقام الکاری علی از ایشان در آمده نسب

نامه خواسته گویند دستی از غیب ظاهر گشته زب نامه مایه

و منکر سر بگریبان خجالت کشید چنانکه در تذکره آتشکده عجم

ذکور است این دو بیت از کلام او بنظر رسیده.

گر فلک با من هم آغوشش بکاید و در نیت
 باغبان بر چوب بند و گلبن لوتیتر را
 بسکه نظاره دشمنی منتظرم که یک زمان
 ملذقت کسی شوی تا نگرم بسوی تو
 نقاد بازار سخن رواجی آقا محمد حسین متخلص پناجی
 که مهلتش از اند جان است و مولد و منشار او شاهجهان آباد
 در علوم رسمی استعد او شایسته و در نظم و شعر دستگاه پایستار
 و خط نستعلیق نیکومی نگاشت در اوایل عهد عالم گیری در زمره
 مشایخ سرکار پادشاهی انتظام یافتند بستر خدمت تولیت
 مزار فیض آثار حضرت خواجہ قطب الدین اوشی قدس سره از
 پیش گاه شاهی مأمور گشت و با این تقریب از عسکر طغز پیکر
 عالم گیری که در دکن بود بشاهجهان آباد آمده بطمانیت خاطر می
 گذرانید و در وقت فرخ سیر بمنصب هفت صدی و دیوانی
 گویا سرفراز گشت و بعد چندی بخدمت میزبگری بنگال مأمور
 گردیده در آنجا شافت و با بنجاد ^{۱۲۲۶} سادس و عشرين
 و مائت و الف زورق جہاتش بگرداب فنا و فنا از اشعار او
 مگر بخواب برو تو و اشود چشم خدا کند که خواب آشنا شود چشم

رجب باغی

ای آنکہ بین ہمد و دمساز نہ من جہد نیازم و تو جز نماز نہ
تا چند ب فکر گشتنم خواہی بود سیاب نیم تو کیہیاساز نہ
ناظم ذمی قدرت دلاور خان نصرت کہ نام صلی
وی میر محمد نعیم است و وطن اجدادش سیالکوٹ من مضافات
لاہور پدرش میر عبد العزیز کہ بملازمت شاہزادہ داراشکوہ
انتظام داشت بعد برہمی نظم و نسق داراشکوہ و اورنگ
آرائی عالم گیر پادشاہ بسک ملازمین شاہی انسلاک
یافت و بتدریج بمنصب دوہزارگی و خطاب دلاور خانی مقرر
عز و اعتبار اندوخت میر محمد نعیم باصبیہ عثمانیت اللہ خان کشمیری
کہ از امرای عالم گیری بود کتخدا شدہ در زمان شاہ عالم بہادر شاہ
بخطاب پسر فراری یافت و اوایل جلوس محمد فرخ سیر کہ صوبہ
داری دکن بنواب نظام الملک مغوض گردید وی ہم کمربند
بر بست و ہر گاہ کہ امیر الامرا سید حسین علیخان ب حکومت دکن
کامران گشت اور الفوجہاری راہ پور از متعلقات بیجا پور
نامور فرمود و پس از انہدام قمر دولت سادات بارہہ و
استقلال نواب نظام الملک بایالت مالک دکن بانواب

بفطرت قرب و احترام میگذرایند و در سال ۱۱۳۹ تسخیر و تملک و
 مائة و الف پادمان عدم کشید و لاورخان و لاور میدان
 شاعری بوده و شناور دریای نظم گسترگی اینچند بیت از
 طبع ز او است

جوش در دوش کرد فارغ از غم دنیا مرا
 دل طپیدن بر دتا ساحل ازین دریام را
 نیست ممکن که بر دیتو دمی خواب مرا
 میزند دست بر پهلو دل پتیب مرا
 فکر زاهد پی راحت غم ما بهر خوش
 هر کسی در خور سمیت تباش است اینجا
 شهرت نام آوری سرمایه آرام نیست
 جز خراش دل نگین راه اصلی از نا نیست
 چشم نعمت داشتن از سفره گردون غلط
 نان خشکی وارد آن هم صبح هست و شام

چشم پوشیده توان کرد سفر چه قدر راه فنا هموار است
 عنقی تا و اشود از هم باشد فرصت عیش همین مقدار است
 باغ دهر و لیل قسبول بی نهری است

که سر بلندی سرو سبزی ز بی ثمری است
 نصرت پاک مشرب پروانه میثوم
 در بند شمع بزم و چراغ مزار نیست
 دامن از گل کشیده میآید مگر آینه دیده میآید
 در تن خاک نیز راحت نیز سبزه دامن کشیده میآید
 بختیکر بیک در و صد و انباشند
 چه می شود دل ما را اگر بر ما بباشند
 شیشه ساعت بود آینه دنیا و دنیا
 گرمی آباد گردد دیگری ویران شود
 طلسم کوی تو از سر مرتبه اندر که هر که میرود آنجا خروش میآید
 باستانی کجا از خاک اهل درد بر خیزد
 فلک یک عمر چرخ میزند تا مرد بر خیزد
 چون خار خشک گرمی بازار آتشم مردود آب کر شده ام یار آتشم
 بذوق خاکساری هر کجا گرم نیاز افتم
 چون نقش پانچواهم خاستن دیگر که باز افتم
 دل باخته سخن ایجادی نور الدین نوید شاه جهان
 آبادی که از آغاز نهم و تمیز در بستان تحصیل علوم و فنون در افتاد

و بعد اکتساب کمالات بطلن مکرمت نواب عدت الملک امیر
خان انجم در آمد و هرگاه که نواب از پیشگاه شاهی بصوبداری ال آباد
مأمور گشته در رکاب بود و بعد توجه امیرخان بشاهجهان آباد محبت
نمود و در نظم پروازی سخن نهی طبع خوشی داشته^{۱۲۰} اوسطاً ثانی
عشر در گذشت از دست

اگر نیست باعاشقی نو مرا چرامی طلب دل به پہلو مرا
بفکر میانش ز خود رفتند ام خبر نیست از خود سر مو مرا
ازین غصه ام دل ز جا می رود که جانیت در خاطر او مرا
تاظم نراکت پسند لاله حکیم چند که ندرت مختص
میکنند اصلش از قوم بیس ووی از اولاد لاله هر وی رام قانون
گوی تھانیست در نظم پروازی طبع خوشی داشت و فکر نیکو
و مشق سخن بخدمت سرخوش میگرد و اکثر بصحبت فصیحی نامدار
مثل میرزا بیدل و شاه گلشن و خان آرزو رسیده و مدتی بار بار
مجلس بخشی الملک امیر الامرا مصام الدوله بوده فاما با وجود لیاقت
و قابلیت نقش مرادش خاطر خواه نیست و در^{۱۲۰} اوسطاً ثانی
ثانی عشر خار اهل بیای جایش شکست از دست
سوزد و بناک هم ز تپ عشق تن مرا

چون صبح آتشی است نهان در کفن مرا
 گلستان می شود صحرای بود گر جام می کف
 بنگ عینک سرخیک در پیش نظر باشد
 صاحب کلام و نصیب آقا محمد نصیب که مولد و فاش
 اصفهان است مرد سخن سنج و نکته دان و پندیده عالی طبعا
 بود او آخر ماه ثانی عشر رخت ^{۱۲۰۰} بهار بقا بست از دست
 ترا از صحبت من عار بود از انجمن فرستم
 کنون با هر که میخواهد دلت بنشین که من فرستم
 میسند که چون مرغ پروبال شکسته
 از کوی تو بر خیزم و جای دیگر فرستم
 جلیس بزم انبساط آقا محمد نشاط که برادر آقا محمد تقی
 صهبا است در اصفهان سکونت داشت مرد خوش خلق
 و صاحب طبع رنگین بود او آخر ماه ثانی عشر راه عدم پیمود این دو
 بیت از افکارش بملاحظه در آمد
 نیت در کج قفس حسرت گلزار مرا الفتی هست برغان گرفتار مرا
 آهسته کشم آه ز جور تو مبادا پیکان تو از سینه افکار بر آید
 صدر نشین ایوان خوش کلامی حاجی الحرمین مولوی

تراب علی نامی که سلسله نسبش به عبدالتدین عباس منتهی میشود
 ولادتش در بلده خیرآباد که از مصافات دارالحکومت مکه است
 جلوه ظهور یافت بعد عروج بعارج فہم و تیز کتب درسی فارسی
 پیش اساتذہ عصر گذرایسندہ بقتضای استعداد فطری بکسب علوم
 عربیہ گراییدہ بجلوہ تلمذ جناب مولوی سید عبدالواحد مولوی
 غلام امام رضوی خیرآبادی که از علمای نامدار و فضیلتی برگزیده روزگار
 بودند و درآمد و تحصیل کتب متداوله معقول و منقول از زمین و قناد
 در کسرتنی از اقران و امثال فایق برآمد و چندی مشق سخن پیش
 میرزا قتیل که ملک الشعراء عصر بوده نمود و بهوزونی طبع در فکر
 نظم ہم از خوش کلامان بود از آنجا که تلاش معاش از جمله ضروریات
 است قدم ثبات در وطن متزلزل دیدہ رخت بهار الحکومت
 کلکتہ کشید و برفاقت یکی از انگریزان بسیاحت مالک
 ایران و عراق عجم پرداخت و در آشنای مسافرت ملاقات اہل
 کمال آنحدود حاصل ساخت و پس از آنکہ عمر سفر کوتاہ گردید باز
 بکلکتہ رسیدہ حسب الطلب ارباب حکومت بمدراس فاینر گشت
 و بچہ مدرسہ کپنی مامور گردید بقبض تعلیم و تزیینش اکثری از
 طلباء جامہ فضل و کمال بر قامت حال دوختند و بتزقیات عظیمہ

که عبارت از خدمت قضا و افتاد اصلاح ممالک محروسه در اس است
 چهره اعتبار بر افروختند چونکه تمنای زیارت حرمین شریفین از مدتی
 در سرداشت قدم بسفر حجاز نهاد و بعد ادای مناسک حج و حصول
 زیارت نبوی علیه افضل الصلوة والتسلیم باز متوجه در اس گشت
 و در مقام سرسبزنگ پتن وارد گشته بجار صده اسپهال مبتلا گردید
 و به آنجا در ^{اعلا} سده احدی وار لعین و ماتین و الف نخلد برین خرامید از
 آنجا که مرو پاک طینت و نیک سیرت بوده ما و ام حیات کمال
 نیکنای گذرانید و پس از شرف اندوزی حج و زیارت دامن
 یالایش و نبوی علوت نگردانید اینچند بیت از طبع متینش درین
 اوراق نگارش یافت.

از من ای هدم چه پری باعث تاخیر اشک
 خار مرگان می شود هر لحظه دامن گیر اشک
 نیست دلسوزی بجز شمع مزارم بعد مرگ
 تا که سوز و ساعتی سازد و می تقطیر اشک
 مردعای طفل نادان را جابت لازم است
 لیک من در حیرتم یارب چه شد تا تیر اشک
 از بخت سیه شکوه مزارم که نشانید زلف سیه یار بدین روز سیاهم

در طلبت ملاها چند گشتم که سالها زاری و آه و ناله ناکرده ام از بیری آ

سوز از جنبش شمشاد بگلگشت چمن

یا دم آمد روشش قامت دلجوی کسی

هر زمان دست کشان میبرم جذب عشق

از پی سجده بطاق خم ابروی کسی

قیست از بخت بدم چشم امید آنکه بود

دست در دست و سرم بریزانوی کسی

جمله نشین خوش بیانی مستمات نهانی که از هم

جلایان ماور شاه سلیمان صفوی بوده و پدرش در زمره امرای شاه

سربان میا فرزند از آنجا که صیت حسن و جمال آن پری تمثال و

آوازه بلندی طبع و لطافت مقال با طرف جوانب در گرفت

عماید هر قوم خیال خواستگاری او در سرداشتند وی این رباعی را

گفته در چارسوی بازار آویخت تا هر که بچو اب آن در آید یا بله بچو اب

سوال او گر آید فاما هیچ یک از موزونان عصر از عهده جوابش بر نیامد

و آن این است

از مژ برهنه روی زرمی طلبم از خانه عنکبوت پر می طلبم

من از دهن مار شکر می طلبم وز پشت ماده شیر زرمی طلبم

این دو بیت از نازک گاو است

خواهم که بر آن سینه نهم سینه خود را

تا دل بتو گوید غم ویرینه خود را

همچو من بر رخ جانان نظری پاک انداز

هر کجا دیده آلوده بود خاک انداز

حرف الواو :- غزال بیشه نکتة سنجی و سخن دانی

مولانا وحشی بافقی الکرمانی که اکثر اوقات در یزد بسر میبرد

لهذا مشهور به یزدیست در عهده شاه طهماسب صفوی در

زمره فصیحای نامدار سر با اعتبار میافراشت اشعار دلاویزش

معدن فصاحت است و گفتار شور انگیزش سرتاسر با لطافت همواره

بشغل عشق و عاشقی میپرداخت و نرد و محبت باناز نینان گل

اندام بیباخت از نیجا است که کلامش چاشنی درد دارد و مستحکم

بتواجد میگرداند تا لیتش مثنوی فریاد و شیرین مشهور است

و دیوانش ابیات عاشقانه را گنجور آخرش در ^{۹۹۱} سنه اصدی و

تسعین و تسعمائة طایر و حمش ز اسیا و اهل بدام کشید و

بعضی گفته اند که از دست معشوق خود شربت نوشگوار مرگ

چشمشید از کلام پرورد او است

دلم را بود از ان پیمان گسل امید یار ییها
 بنومیدی بدل شد آخر آن امید و اریها
 ای از تو سرخ گشته بخون رنگ ز ما . ما از درد گشته و فارغ ز درد ما
 خانه پر بود از مستاع صبرین دیوانه را
 سوختن عشق خانه سوز اول متاع خانه را
 نیز و بنام جلوه ده قامت و لنوازه را
 چون قد خود بند کن پایه قدر ناز را
 تو بمن گذار وحشی که غم ترا بگویم که تو در حجاب عشقی ز تو گفتگو نیاید
 دلی که عشق گردد گرم افسردن نمیداند
 چراغی را که این به آتش بود مردن نمیداند
 دعاهای سحر گویند میدارد اثر آری
 اثر میدارد اما کی شب عاشق سحر وارد
 ز بچران مردم و بر سر ندیدم کسی را غیر سنگ تربت خویش
 گرچه کردم ذوقها از آشنائی های او
 انتقام از من کشید آخر جدائی های او
 میخواست فلک که تلخ نامم بکشد ناکرده می طرب بجامم بکشد
 بسپرد بشخصه فراق تو مرا تا او بعقوبت تمامم بکشد

مسئله ترکیب

ای گل تازه که بوی زوفا نیست ترا
 خیر از سوز نشش خار جفا نیست ترا
 رحم بر بلبل بی برگ و توانیست ترا
 التفاتی با سیران بلانیست ترا
 ما سیر غم و اصل غم ماننیست ترا
 با سیر غم خود رحم چرا نیست ترا
 فارغ از عاشق غمناک نمی باید بود
 جان من این همه بی باک نمی باید بود
 دیگری جز تو مرا این همه آزار نکرد
 جز تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد
 آنچه کردی تو بسن هیچ ستم نگا نکرد
 هیچ سنگین دل بیدا و گران کار نکرد
 این ستمها و گری بر من بیار نکرد
 هیچ کس این همه آزار من زار نکرد
 گرز آزدون من هست غرض مردن من
 مردم آزار بخش از پی آزدون من
 جان من سنگدل بودی بودادن غلط است
 چشم امید براه تو کشدن غلط است
 رفتن اولی است بگویتو ستادن غلط است
 جان شیرین بتما بتو دادن غلط است
 تو ز آنی که غم عاشق زارت باشد
 چون شود خاک بر آن خاک گداز باشد
 مدتی شد که در آزارم و میدانی تو
 بکنند تو گرفتارم و میدانی تو
 از غم عشق تو بیمارم و میدانی تو
 داغ عشق تو بجان دارم و میدانی تو
 خون دل از مره میبارم و میدانی تو
 از برای تو چنین زارم و میدانی تو
 از زبان تو حدیثی نشنودم هرگز
 از تو شرمنده یک حرف بنودم هرگز

مرز ترکیب

دوستان شرح پریشانی من گوش کیند

قصه بی سرو سامانی من گوش کیند

دوستان غم پنهانی من گوش کیند

ماجرای من و حیرانی من گوش کیند

شرح این قصه جان سوز نهفتن تاکی سوختم سوختم این را نگفتن تاکی

عشق من خود سبب خوبی و عنایتی او داور سوای من شهرت زیبائی او

بسکه کردم همه جا شرح دلارائی او شهر پرگشت ز غوغای تماشائی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد

کی سرو برگ من بی سرو سامان دارد

گرچه از خاطر وحشی بوس روی تو رفت

وز دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت

شد دل آزرده و آزرده دل از کوی تو رفت

با دل پر گل از ناخوشی خوی تو رفت

عاشق لنگ که وفای تو فراموش کند سخن مصلحت آمیز گسان گوش کند

آوازه بلایه خوش تلاشش و حشیش کاشی که

مشق سخن بخدمت مولانا محتمل کاشانی نمود و در اقسام نظم بمنظر

گویی مصروف بود کلامش عاشقانه است و اشعارش سهام دور
 راننده از ولایت بهند بخورد و مدتی درین گلزمین بسربرد و در
 سنه ۱۰۱۳ ثلث عشر و الف رخت بزاویه عدم سپرد این بیت
 از و بنظر در آمد

شب گذاری بدل بخور و خوابم کردی
 آنچنان گرم گذشتی که کبابم کردی
 آسوده گنج مراضی ولی دشت بیاضی که صلیبش از
 قاین است در مراتب نظم طبع خوشی داشت و سر بنفشه گوی بیاضی
 صاحب دیوان است این چند بیت از کلامش بملاحظه رسید
 کاش در بزم تو غیرت ندیده ام مرا تا بجزرت نکشد طعنه بدخواه مرا
 خوش آنکه با تو دهم شرح مشکل خود را بگیرم بستم و خالی کنم دل خود را
 تهمت زده ام کرده بعشق و گرای کاش
 پرسند که غیر از تو بعالم دیگری کیست
 از دوستیت بهره ام این است که در شهر
 یک دوست ندارم که بجان دشمن مانیت
 در مانده احوال خودم این چه حجاب است
 فارغ بنشین فرصت نظاره که دارد

قاصد بزم رفت که آرد خبر زیار باز آمد و اکنون خبر از خویش ندارد
 بهر تو شنیده ام سخن ما شاید که تو هم شنیده باشی
 بر سینه پاک مانندی گر پیرهنی در دیده باشی
 صاحب فکر بلند و طبع متین میرزا محمد رفیع و اعطاء از اکابر قزوین که نواده
 فتح الله و اعطاء قزوینی است بوساوه تعلیم و تربیت شایقین جا داشت
 و بوعطاء و پند خلائق نظری گماشت در نظم پرداز می از سهنویان میرزا
 صنائب و طاهر و حید بود و طریق سخن بتلاش تازه و معانی دلنشین
 بخش سلوئی می پیود و مشنوی معرکه شاه عباس با سیلم خان
 اوزبک پس رنگین و نیکو گفته و لالی آبدار مضامین را برشته قصه
 و بلاغت سفته و اواخر ماته حاد کی عشر بساط هستی پچید این چند

بیت از ادکار اوست

عرق نا کرده پاک از محفل باشد نگار ما
 درین گلشن سبک بر خاست از شبنم بهما ما
 رسد بر اهل ایمان بیشتر آزار در دنیا
 گزندی نیست از دندان جز انگشت شهلا را
 زبان بسته نگهبان راز دل باشد
 مصارفان ویران چراغ خاموش است

سستی ماگر هست ناقص فیض جانان کامل است
 دست ما هر چند کوتاه است زلف او رساست
 کوه را از خود نمائی روز و شب پا در گل است
 چاه از افتادگی سرور کنار منزل است
 دل چو بی عشق شد از رحمت حق دور ^{شود} مرده را مویج دریا بکنار اندازد
 نتوانم نفسی زنده بمانم بی او اگر آن شعله بدورم چو شرارت اندازد
 تند خونی مرد را بهیقدر در عالم کند
 پاره از جوشیدن بسیار خود را کم کند
 قرب میخواهی ز حد خود قدم بگذار پیش
 که از ادب فانوس نور شمع را در بر کشد
 تدبیر و گشایی با بچکس ز کرد این فکر را بدامن صحرانگذاشتم
 دور و دور از شد سفر بیخودی مرا گویا بوی زلف تو از بهوش زده ام
 و اعطا از ترک جهان مطلب ما گنمای است
 پوست پوشی ز چو طبل از پی آواز که گنم
 آتش گشایشی نبود چشم صبح را و اعطا گرفته اوج گرد و آه تو
 بپر جامی فروزی چهره آتش زده میسازی
 بهار من بر کس میرسی دیوانه میسازی

ندانم آتش سوزنده یاسیل بارانی
 که بر سومی خرامی عالمی ویرانه میسازد
 سیاح بیدای نظم گستی شیخ عبدالواحد ^{حشمت}
 تھانی سری که از احفاد حجت الاسلام محمد غزالی رحمت اللہ علیہ است
 طبع وقت پسندش بنازک خیالی بکیر و وفکر ارجمتش بخوشمقالی
 ہم پہلو پودہ در ساحت روزگار از روانہ کمال بی تعلقی زندگانی می
 نمود و از چین و ارستگی ہوارہ گلچین بکیرنگی می بود او اواخر ماہ صادی
 عشر کبج عدم برگزید از کلام اوست۔

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است
 آرزو در سینه بشکن جلوہ آرا نازک است
 صد بیابان ناله پرداز از خموشی گشته ایم
 سرمہ میداند کہ فریاد دل ما نازک است
 یکہ تاز عرصہ وقت آفرینی سیر اطلس ہر وجد قزوینی
 کہ در علوم و فنون از معاصرین خود سر بتفوق میافراشت و تہل اش
 مضامین نراکت تضمین بتناسب الفاظ و لئشین قدرت
 شایستہ و طاقت ہایستہ داشت بدایت حال و رزمہ توجیہ
 نویسان شاہ عباس ثانی صفوی بتقریم و قسری از دفاتر توجیہ

ما مورگشت نظر بلیاقتش اعتماد الدوله که وزیر عظمی بوده اورا به
 پیشکاری خودش پذیرفت و پس از آنکه اعتماد الدوله بقتل رسید
 و سپید علاء الدین مشهور بخلیفه سلطان بعهده وزارت امتیاز
 گرفت میرزا خدمت سابقه بحال ماند و بتدریج وقایع نگاری
 مجلس شاهی سر بعزت برافراخت و در زمان شاه سلیمان
 صفوی چندی بهمان خدمت استقلال داشت و بقرطاصاجت
 شاهی آخر کار بمنصب وزارت مباحی گشت و اوایل دولت
 سلطان حسین میرزا که در سنه ۱۰۵۰ خورشیدی وفات یافت سریر آراکی سلطنت
 گشته بیایه اعتراضی درآمد تا آنکه در همان ایام از قید هستی
 برآمد اینچند بیت از کلام نزاکت انصام اوست
 بس که ضعف ناتوانیها فکت از پامرا
 گر پردان چهره رنگم میسپرد از جامرا
 بر میوه رسیده زدن سنگ بطنی است
 ز نهار از سوال مر بخان کریم را
 ز فالوس گلی نتوان فروغ شمع را ویدن
 چون شمشیند غبار چشم نور جان شود پیدا
 و چشم بست بزنجیر و لبتیا و سپرد

نفس صید چو در سینه بپیچد دام است
 ابرو و یک قطره آب است چون از چهره ریخت
 پای یوان عزت را کم از سیلاب نیست
 چو غنچه ام لب خونین ز شکوه دوخته است
 بزرنگ لاله بهارم همیشه سوخته است
 دل درون سینه من از هجوم غم شکست
 شورش مستان بزم این شیشه را ز شکست
 میرد آخر ترانواب عدم بهشیار باش
 آمد و رفت نفسها جنبش گهواره است
 دوش حرف از ساقی و نقل و می و ساغر گشت
 ریخت چندان اشک از چشمم که آب از سر گشت
 یکسر از شدت شوقم به پیروی کم نشد
 تا سحر شمع کسی غمبیر از چراغ مانسخت
 چه بلای تو که از شوق خرامسیدن تو
 جاده چون رگ بتن خاک طپیدن گیرد

ز جمیع مال ندانم نشاء مسکینیت
 که همچو کیسه زر از بهر دیگری دارد
 نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد
 عکس نور شیدر آینه بدیوار افتاد

کار بهت شود آن دم که بتر میگرد
 سخت چون شد گره قطره گهر میگرد
 بزرگ پاشی بود مشهور خورشید جهان اما
 ندید پاشیده را پیوسته دامان خود وار و
 چون نما غریت ز او گلن راه عشق با وجود ناتمامی ما قبول دور گهستند
 کی کسی پنهان تواند شد ز دست انداز مرگ
 شمع کا فور لیست در دست اطل موی سپید
 ز پنداری که سر زرد از دو جانب خط و لولیش
 که پید اگشت عکس آبروز آئینه رویش
 لحنی بر داند دل گذر و هر که ز پیشم
 من قاش فروش دل صد باره خویشم
 بسکه زرد و ناتوان از دو دانه خود شدم
 عندل پیشانی بخت سیاه خود شدم
 نرو یا تو از خاطر افکار برون بوی گل را نتوان برود گلزار برون
 رانی بهر بانی کس نیست خوی من پرواز رنگ گرد نشان زردوی من
 عند لیب چنستان خوش بیانی میرزا شاه لقی واحد
 اسفهبانی که از سادات عظام آن دیار است و در سخن سنجی پندیده

قصای روزگار مدتی بس انجام بهات گیلان و مشهد مقدس مأمور
 و با حقائق حق و رفاه خلایق مشهور بوده این دو بیت از او
 بسلاطه در آمده .

ای نور دیده رفتی و بی نور دیده ماند ترکان چو آشیانه مرغ پریده ماند
 نهاده ام چو سگان سر بر آستان تو فرشته را نگذارم بگرد خانه تو
 موز و مواهب رحمانی میرزا احسن و اهب
 صغهبانی که در اصفهان نشو و نما یافته بهانجا بکسب کمالات پرداخت
 و آخر کار منصب وزارت یزد سر بر افراخت در نظم پر ذاری ام
 طبع موزون داشت و بوقت موعود دار فانی را گذاشت از دست

آتش افسرده از کاروان و اما نده ام

هم زمان رفتند و خاکستر نشینم کرده اند

دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد

ماهی بودم خاک افتاده آبم زنده کرد

عذیب گلشن توکل شیخ عبدالواحد معروف به

شاه گل که وحدت نخلص میکند نواده مجدد الف ثانی

سهریلیت بر جاده فقر و قناعت ثابت قدم بود و در شغل ذکر و فکر

را سخ دم گاه گاه طفت بشر و سخن میشد تا آخر حیات بدلی گفته

گذر ایند و در سن ۱۳۶۶ سادس و عشرين و اته و الف بدر عقبی را رسید
از طبع رنگین اوست۔

جلوه گاه شمع رویش و دوش این کاشا بود
پرده های دیده فانوس و نگه پروانه بود

بروز واقعه تالوتم از چادر کینند که برده ایم ز باغ جهان تهریدیستی

رباعی

آن تیغ که زندگی از دور حلال است آتش فلک خرمین طول امل است

هم تشنه خون خلق و هم موج بلا است هم دست قضا و هم زبان امل است

ناظم عالی دست گاه میرزا مبارک اللہ متخلص

بواضح که جد بزرگوارش میر محمد باقر مخاطب بارادت خان از شرفای

نامدار طبعه ساوه بوده بشرف دامادی میرزا جعفر آصف خان

اختصاص داشت در عهد جهانگیری بعهدہ نخستگیری چهره اعتباراً

بر افروخت و در عصر شاه بهمانی به بلند پایگی منصب وزارت

ترقی یافت و در عرصه قلیل بحکومت دکن و خطاب عظم خان

متاع مباحات اندوخت و بدفعات بصوبداری گجرات و

بنگال و کشمیر و ال آباد حکمران ماند آخر پادشاه اورا اختیار

داد که حکومت بر صوبه کنواهی برای تو قرار یابد و کی فوجدار کی

چون پور پسندید و هما بخاره نورد سفر آخرت گشت و پدرش
 میر اسحاق ارادت خان هم در زمان عالمگیری بعد تهلک داراشکوه
 بایالت صوبه اودسرفرازی یافته در بهمان سال از تنگنای
 دنیا در گذشت با الجمله میرزا مبارک الله واضح که مشفق سخن سنج
 میر محمد زمان را نسخ نموده و در مراتب نظم پیردازی شانی رفیع
 و فکر بلند داشت و در نکته سنجی نیز اکت ضیالی طبع وقت
 پسند از پیش گاه عالم گیری بخطاب موروثی و ارادت خان
 سرفراز و به فوجداری جاکنه و پس از آن بکومت نواحی اورنگ
 آباد سپس بقاعداری گلبرگ ممتاز گشته و در عهد شاه عالم
 بهادور شاه بمنصب چهار هزاری مفتخر گردید و در عصر محمد فرخ
 سیر شد ثمان و عشرين و مائة و الف پادشاهن عدم کشید
 این چند بیت از افکار اوست .

موجم و وحشت کند محروم از ساحل مرا
 در طپیدن رفت از کف و امن قائل مرا
 ز مقرض فنا نور است شمع زندگانی را
 بود آب دم شمشیر صندل سرگران را
 برام افتادم و از خندق و بهوشی عنقرین

نشد بار اول صیاد نازم ناتوانی را
 بجیب صبح ز خورشید گل فشانهاست ^{است} بجام پیری ما با دوه جوانی ^{است}
 واضح هیچ راه دلم وانمی شود این قفل زنگ بست شکستن کلید ^{است}
 خیال روی او دل راز پاستاز اندازد
 نسیم گل شرر در خرمن دیوانه اندازد
 پریشانی یک دل می برد جمیع عالم
 شکست همیشه مانگ در منجازه اندازد
 بوی خون از نفس باو صبا می آید شاید از گلشن داغ دل مای آید

رباعی

یک عمر رفیق بزم احباب شدیم یک عمر حجر و رتب و تاب شدیم
 خفتند همه آثار و افسانه شدند باین زبان فسانه در خواب شدیم
 مشغوف شیرین کلامی میخوردند با واحد بلگرامی که اصلش
 از ترنماست بکسوت حسن اخلاق آراسته و بکلیه اوصاف پسندیده
 پیراسته بود طبع لطیفش در زبان فاسی و مندی بنظم پردازی
 ممتاز و ذهن سلیمش بفکر از بند و سخن طرازی و مساز او را
 نسوز است مسمی بشکرستان خیال محتوی بد نظم و نثر که در
 توحیف اقسام شیه بیخبر تم در آورده و مذاق مستحاضا ترا

ذایقه فذو ثبات بخشیده و باعث تالیف آن رساله میراکمال
ذوق و فطره غبت بشیرینی نبوده بلکه بمقتضای تفنن طبع اظهار
شیرین کلامی درین لباس نبوده و در آنجا ذوقی نخلقن میکند
چنانچه می گوید -

نه تنها دل ز ذوق بر فیم پیاب میگردد
که از یاد زلابی محو پیسچ قناب می گردد
غرض ز موسم برسات اوله و بوندی است
و گرنه این همه تمهید برق و باران بصیبت

بالجمله در هنگامیکه پدر بزرگوارش سید محمد اشرف

بالحکومت موضعی از متعلقات دارالسلطنت لاهور اخصاص

داشت و او ابا کفزه آن جوار جنگ در پیش آمد میر عبدالواحد

که همراه والد ماجد خودش بود در آن معرکه که در اربع و ششین

وماته و الف جرمش جام شهادت گردید از دست

امروز بر حسین تو حسین دیده ایم ما صد رنگ ناز را بکسین دیده ایم ما

رباعی

تا کی به هوا و حرص مایل باشی زان ره که بریدی است غافل باشی
اکنون که گذشته را تلغافی خواهی از خنجر افعال بسلس باشی

در باران و سنگریزه قطره

سرعلقہ عالی طبغان میر معصوم وجدان مخاطب اجمالی
 نسب خان کہ خلف رشید میر محمد زمان راسخ سپہنہد لیت در
 اقسام سخن پایجا و مضامین تازہ و تلاش نیکو میسر و اخت و در
 نظم بخوش بیانی و ایراد الفاظ رنگین سرشہرت میا فراخت
 دیوانی ضخیم قریب بیست ہزار بیت جمع نموده و مشنوی و تصانیف
 علاوہ بر آن بودہ در لاہور سکونت برگزیدہ سالہا در رفاقت نواب
 سیف الدولہ عبدالصمد خان ناظم لاہور و ملتان بسر برد و بعد
 ترحلی کہ نواب باو مقرر نمودہ بفرار غاطر گذران میکرد و نظر بلیاقت
 نمایان نواب نوازشات فراوان بحال او مصروف میداشت
 و در محفل مشاعرہ کہ ہر روز قبل از عصر منعقد میشد اورا فریاد
 آن جماعہ نمایانگاشت بعد سیف الدولہ زکریا خان پسرش ہم
 آن وظیفہ جاری داشتہ تا چونکہ اورا با سخن سنجی و شعر ہمی مناسبتی
 نبود مجلس شعر بر ہی پذیرفت آخر الامر در عمر مفید و سالگی
 شصت و ستین و ماتہ و الف ترک لباس ہستی گرفت از کلام
 لطیف اوست۔

دلی بیار و ہمینانہ عاشقانہ در آ

بگو کہ تیشہ فروشم باین بہانہ در آ

من از چه پیش مرده دلان سرفروزم
 چون سجده بر جنبه نباشد نماز را
 جان حاضر است بستان دل مسکین طلب نیست
 یک شبیه بود شکست بهلوی من طلب نیست
 نو بهار و گیران آمد بهارم برنگشت
 ابر برنگشت و هوا برنگشت و یارم برنگشت
 پس از مردن مرا آن سر و قامت بر مزار آمد
 قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
 ز من شهرت نماند ارم و فی نام می خواهم
 فلک گرد و گذارد یک نفس آرام می خواهم
 نه در بند فقیری شوم میل دولت کی کن
 سفر در پیش داری ساعتی بنشین دره کن
 با سفله گان طریقه تسلیم عکمت است
 پیش آیت اگر در پستی خمیده رو

ناظم شهرستان معانی علی قلیخان والہ داغستانی
 کہ شبش بعباس عم النبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منتہی می شود
 چنانچه خود می گوید۔

وارد زلف کسوت عباسیان به بر
 از دوران ماست رخ و لستان ما
 جدا اعلایش در تهلک جنگیز به پادشاهی در افتاد و فرقه
 لژی که سکنه آن خطه اند مقدم او را عزیزان گاشته بسرواری
 خود برگرفتند جد سیوین او الخاص میرزا در زمان شاه صفی
 صفوی از آنجا پاپی تخت سلطنت رسیده بعنایت فراوان
 و خطاب صفی قلیخان سرفراز گشت و از فرزندانش یکی فتح
 علیخان که بوزارت سلطان حسین میرزا مباحی گشته و دیگری
 مهر علیخان که از چهار پسر یو جو و آمده و اصغر آنها محمد علیخان
 است که والد علی قلی خان بوده الخضر هر یکی از اینها و اولاد آنها
 میرزا اترقیات عظیمه بهم رسانیده بخدمات عمده بفرط اعتبار
 میگردانیدند بالجمله علی قلی خان در اصفهان ۱۱۲۴ هـ از ولع و عشق
 و مانع و الف قدم بعرصه شهود نهاد و چون اعتماد الدوله فتح
 علیخان از پای وزارت در افتاده مگول گردید همه اولاد و اولاد
 او از خدمات و مناصب محزول گشتند و تفرقه عظیم در جمیت
 این قوم روداد و در ۱۱۳۴ هـ از ولع و عشق و مانع و الف که محمود
 خان افغان قندهاری اصفهان را محاصره نموده در عرصه یکسال

بنحیض تصرف و آورد و سلطان حسین میرزا را بخانه اصلی فرستاد
 و قریب هفت سال که افغانه در عراق و فارس حکمران بودند
 مردم آن ملک بس خرابیها کشیدند و در سنه ۱۱۶۲^{هـ} اثنین و اربعین
 و ماهه و الف که اصفهانی و دیگر ممالک از وجود افغانه خالی گشت
 شاه طهماسب خلف اصدق سلطان حسین میرزا که در هنگام
 محاصره اصفهانی با بیماری والد بنا بر آوردن فوج کملی بصوب آذربایجان
 رفته بود و در صین حیات پدر در قزوین بر تخت سلطنت
 جلوس فرمود در آنروز با علی قلیخان از مقبولان بارگاه شاهی بود
 و بعد دو سال که نادر شاه شاه طهماسب را بیکار ساخت خود
 متکفل امور سلطنت گردید علی قلی خان چند عرصه در اصفهانی
 با نژاد پروا خسته و بوقوع حادثه فراق دروانگیز خدیو سلطان
 بنیت الحم او که با وی منسوب بود و نادر شاه او را جبراً درر بود
 و بعد قتل وی بشنوتج محمد صالح خان و پس از وی در عقد نکاح
 میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه در آمد چنانچه در ترجمه خدیو سلطان
 گذشت بکمال تامل و تحسرسری بدارالامان هند کشید و در شاهجهان
 آباد بار سفر انداخت خان و اله بس دماغ عالی داشت و همواره
 سر بعلوم تربیت میافراشت آخر بوسیله جمیل روشن الدوله و

عن عیون سفارشی برهان الملک نواب سعادت خان نیشاپوری
 تحصیل سعادت ملازمت محمد شاه پادشاه پرداخت و
 بمنصب چهار هزارگی و خطاب طفر جنگی سرعزت برافراخت
 و خان بهادر سرمایه امتیاز اندوخت و در سال ۱۰۰۰ هجری
 و ماتة و الف برفاقت صفدر جنگ از شاه جهان آباد بصوبه
 او شدافت دور زمان سلطنت عالم گیر شانی بنا بر انجام
 مهیات نواب شجاع الدوله بن صفدر جنگ بطریق سفارت
 از او شاه جهان آباد رسید و بدریج عماد الملک وزیرین امیر الامرا
 فیروز جنگ بن نواب آصف جاہ بمنصب هفت هزارگی مترقی
 گشت و مادام حیات در منهد صدر آرای امارت بوده و سواکی عم
 مفارقت خدیو سلطان معشوق خود المی نداشتت و رفنون نظم
 عارج معارج فصاحت است و سالک سالک بلاغت
 طبع شریفش گنجینه جواهر معانی و فکر لطیفش خزینہ نقود خوش
 بیانی منظومانش با دابندی مضامین تازه دلپذیر است و
 منشورانش بایر ادعبارت پاکیزه بی نظیر از آنجا که کلام فصاحت
 نظامش بیشتر حالیه واقع گشته نمکپاش جراحست و در مندا
 است و گفتار شکر بارش روح افزای بلند طبعان از تالیفاتش

دیوانی است مضامین رنگین را ترجمان و تذکره ایست موسوم
 به ریاض الشعر انصارت بخش دیده سخن سنجان آخر الامر در شاه جهان
 آباد ۱۷۷۰ سببین و مائة و الف بدار بقا شتافت این چند
 بیت از کلام در وانگیزشش نگارش یافت

دلدار بی مروت نامهربان ما هرگز نذا و گوش باه و فغان ما
 والچو آتشیکه بماند ز کاروان باشد بکوی او دل سوزان نشان

با همه آتش زبانهها بنیزمش همچو شمع

شکوه با در زیر لب داریم و خاموشیم ما

چو شمع قصه شو قلم بانتهای زرسید

دمید صبح و مرا با تو گفتگو باقی است

چو گرد باد بگرد سرت نگرودیم

شدم غبار و همان در دل آرزو باقی است

پیش من یک شب نشدان یارم پیکر سپید

زان سبب چشم بود از گریه چون اختر سپید

حاجت نمخبر ندارد چشم او در قتل من

پیش مرگان سیاهش کی بود خنجر سپید

جانان بسر مزارم آمد آخر مرون بکارم آمد

در دیده بجای سرمه بنشست گرومی که نه کوی یارم آمد
 حال دلم از غمت چه داند آن کس که ترا ندیده باشد

توشه از بخت دل و دیده ترمی بندد

عاشق از کوی تو چون بار سفر می بندد

بپای خویش هر دم شمع زان خاکستر اندازد

که میخواهد برای خسته خود بستر اندازد

عمر شب زندگی سر آمد کوتاه نشد فسانه دل

بمزنک شعله ام گهرگان آتشم آتش بودن من و من جان آتشم

رزم بیان حسن نغهد کسی چون پروانه طینتم که زبان دان آتشم

عجبی نیست که شد پیر ز لیلیا در بحر

دوری از یار بلالی است که من میدانم

حسن بهر کجا کشد دامن ناز بر زمین

عشق نهد پراه او روی نیاز بر زمین

آن بت در جبین قبله خاکیان شود آید از آسمان ملک بهر نواز بر زمین

رباعیات

خیز ز راه من که عاشق شده ام ترسید ز راه من که عاشق شده ام

در روز خا بگر میگذارم شب روز این است کناه من که عاشق شده ام

آمد خط یار جستجویی کردم موی زان طره داشت بونی کردم
 آخر زان مو که رشته جانم بود پیر این صبر را رفونی کردم

رحمی نه نمود یار بر زاری من غم داد و نکرد هیچ غمخواری من
 از تیغ جفا بر یخت خونم آخر این بود نتیجه و قاداری من
 صاحب ذهن و ذکا آقا محمد امین منتخلص به وفا

که صلش از صفه بان است پدرش حکیم محمد تقی خان در عهد عالم گیر پادشاه
 رحل اقامت بنز هتکده هند افکند و بر فاقه نواب آصف جاه
 بترویات شالیسته و خدمات بایسته بمنصب دو هزار کا ذات
 و هفت صد سوار سرفرازی اند وقت آقا محمد امین در ایلیچ پور شاهانه
 عشر و مائة و الف قدم بجولا نگاه هستی نهاده در سایه شفقت
 پدر تربیت یافت و مشتق سخن از شیخ محمود مازندرانی و شیخ
 غلام مصطفی انسان گرفت و مدت العمر در فن شعر و انشا بسر
 برد در اقسام نظم تلاش نیکو داشت آخر الامر در سنه ۱۱۹۳ هجری
 و تسعین و مائة و الف دار فانی را گذاشت این چند بیت اند
 کلام او است -

سیه کاری نماید سنگدل از عز و نشان پید
 نگین راز و سیاهی گردد از نام و نشان پید
 خورد ز خط لب یار بیعتاب و لم
 زدود آتش یا قوت شد کباب و لم
 گر بود مخفی ز ناقص فطران قدم بجاست
 پیش این جهل آشنایان معنی بیگانه ام
 کلید گنجینه معارف شیخ نورالدین واقف
 که صلش از قصبه بتال من متعلقات دار السلطنت لاهور است
 که بسافت سی گروپی جانب شرقی واقع گشته عهده قضا آن
 قصبه با سلافتش از قدیم الایام متعلق بوده پدر بزرگوارش قاضی
 امانت اللدیم بهمان خدمت قیام داشته شیخ در مبادی حال
 تحصیل علوم ضروریه پرداخته قدم بوادی سخن نهاد و بطبیع نقاد
 و ذهن دقاود در مراتب نظم داد خوش کلامی داد اشعار آبدارش
 قدر لولوی شاهپوار را کاسته و خیالات نزاکت آیانش گلشن
 گفتار را برنگ تازه آراسته کلام دلپذیرش یکسر سوز و گداز
 است و افکار بی نظیرش بفضاحت و بلاغت بمرز معینا
 ذات برگزیده صفاتش لذت عرفان بر مراقب قسبیکه پایید

و شاید داشت و بروش پسندیده و قیقه از دقایق حسن اخلاق
 پانولیش و بیگانه نامری نمی گذاشت فیما بین او و شاه عبدالحکیم
 حاکم آنجا قلبی بود با اتفاق یکدیگر بعزم سیاحت و کن از پنجاب
 برآمدند و باورنگ آباد رسیدند بعد چند روز سری به بندر صورت
 کشیدند حاکم از آنجا بسواری مرکبی بحرین شریفین شتافت
 و واقف که از رهگذر فرط نجافت و کثرت امراض متحمل صعوبت
 سفر و پیا نبوده در صورت متوقف گشت و ازین محرومی بکمال
 تحسرت زبان اعتذار می گوید ملاحظه تلوت خود از سفر حجاز و زیارت
 اماکن مکی که محل تقدس و تنزه است مقصرا ندوم و این شعر است
 حسب حال خود یافته ام

گرچه جان بی تو بلب نزدیک است در بودن بادب نزدیک است
 هر چند اکثر عوام و برخی خواص تا زیاده طعن بر تو سن
 بهمت این قاصر مینرند که در وصل حرمان فروماند لکن ادا فهم
 میداند که سرشته ادب نگا به داشتتم و خود را نالایق محض
 دانسته از دور جو اهر اشک نیاز نثار هر دو آستان مقدس
 کردم انتهی و بعد معاودت حاکم از سفر حجاز هر دو با اتفاق باورنگ
 آباد رسیدند بعد چندی عنان سمند عزیمت بسمت هندوستان

سخطف ساختند و وی پس از قطع منازل دور و دور از وطن
 مالوف قایم گردید آخر کار در سنه ۱۱۹۵ ختمش و تسجین و ماته و الف
 بگلشن قدس آمد این چند بیت از دیوان فصاحت عنوان
 فراچیده شد

چرا در گریه آوردی چو من آزرده جانی را
 خراب از سیل کردی خانه آبادان جهانی را
 ز سوزم رونقی در خاندان عشق پیدا شد
 چراغ داغم آخر کرد روشن دو دمانی را
 از شکفتن با چه سپری من دلگیر را
 خنده میاید بحالم غنچه تصویر را
 بر تو روشن کتم شبی ای شمع با چو پروانه جان فشانی را
 دیر چون ثابت قدم بر جاوه سودا مرا
 بر مدار و یک نفس زنجیر سر از پا مرا
 نکشد یار از غرور مرا کشتن خویش شد ضرور مرا
 صاحب دلان ز محنت بهره نمان کشته یادست این سخن ز زبان جرس مرا
 خواستم کز کوچ دیوانگی بیرون روم
 تا قدم برداشتم زنجیر الیدن گرفت

اکی فلک شروه عیدم زهی دور ازینا که چشمشیر بلال تو مرا خواهد کشت

با که گویم درد پنهانی که شبهای فراق

کس بمن همخانه غیر از صورت دیوار نیست

شوق زلف که بمن این همه شیون آموخت

که مرانال چو زنجیر ز صد جا بر خاست

نظر لطف تو ان کرد لطفل اشکم که بجاک سر راه تو تیار نشست

گاه مشاط گهی باد صبا گاهی دل و میدم زلف ترا سلسله ضیائی است

چون ز پیچید ز غصه تا ک بخود و خورش در کشاکش افتاد است

ستود سر بر قدم یار ضایا قسمت سودن دست شده قسمت مایا قسمت

کو استقامتی که شبی در حسریم یار

استاده همپوشش تو ان تا سحر گر لبست

قطره خونی که نامش در ازل دل کرده اند

سخت حیرانم که در پهلوی او سنگ از چه شد

گر ز آتش در جگر افتاد دود آه چسبست

ورنه خون گردید دل اشکم باین رنگ از چه شد

با وجود اینکه چشمش چون دانهش تنگ شست

بر سر یک پوسه واقف با منش جنگ از چه شد

نشش جهت آینه جلوه است خود نمایی بخدا می زیبد

خاطر محل نشین من نشد مایل بر حم
ورنه دل همچون جرس تقصیر و زاری نکرد

این چه ظلم است ندانم که باین تشنه لبی
تیغ دریا دل خوبان دم آبم ندهد
ز مشقت خاک من گریه مردن کرد بخیزد

برنگ که بر پائی سووده از غم زرد بر خیزد
نی همین سر رشته کم کرد است آهیم زیر اشک

همچو تار سبزه پنهان شده نگاهیم زیر اشک
روز ازل که گشت غمت آشناى دل

دل مبتلای غم شده غم مبتلای دل

همچو سپند پیش تو ای فخر سپند در ناله تمام کنم مدعای دل

خواهم که یکشب گریه در پای دیوارش کنم
شوری بعالم افکنم از خواب بیدارش کنم

از یاد قامت تو چو آب روان بباغ

خود را بی پای سرو کشیدم گریستم
چو کم کن محتسب نازک دلم همچون جباب

شیشده ام گریشکنی پر میشود و پیمانہ ام
 مگر خواهم شدن پابسته زنجیر گیسوی
 که من خود را بنواب امشب گرفتار بلا دیدم
 دهن دریدگی زخم و شوخ چشمی داغ
 شده است موجب رسوائیم چه چاره کنم
 یارب چه چشمه ایست محبت که من ازان
 یک قطره آب خوردم و دریا گریستم
 خیال بوسه می سازد کبود آن لعل نازک را

چه سیرحم بدندانش گزیدن آرزو دارم
 خاکم غبار گشت و غبارم هوا گرفت از دل زلفت گرد طائی که داشتم
 ای قدیمان قفس تازه بدلم آمده ام ناله در خانه صیاد کنم یانه کنم
 بر بیت ابروش چو لفظ باز میکنم بر انتخاب خود چه قدر ناز می کنم
 بر سر کوی کسی دوش ز پا افتادم
 چشم بد دور که بسیار بجافتادم
 ز جا چگونه من دردمند بر خیزم
 بزور ناله مگر چون سپند بر خیزم
 هر گل که بعد مرگ بروید ز خاک من باشد نمونه ز دل چاک چاک من

واقف مرا ز سایه خود بهم بود هر اس
 افتاده بس که بخت سیور قفای من
 تو اگر چه خصم جانی جو یلای آسمانی
 چکنم نسبت تو انم ز تو احتراز کردن
 ندارد بهره از هستی سر مو آن کم و رند
 نمی ماندی نهان از دیده بدیک بین من
 چو بست غمزه آن شوخ شست بر لب من
 هزار ناوک کاری نشست بر دل من

صبح چون بی پرده شد بر خویش تن لرز و چراغ
 دیدنی دار و ز رویت اضطراب چشم من
 یار را از شکوه کردم خصم جان خویش تن
 سوختم چون شمع یاران از زبان خویش تن

هر غنچه بشکفت اول من ای و اول من ای و اول من
 بر صند که راندی ز حریم تو نه رفتم ای من سگ کو تو و وفاداری من
 جذب حسن قیامت کشش حسن بلا است
 میبرد عاقبت از دست عثمان من و تو
 دل من میبرد آن دم که گردیدم اسیر او

گریبان چاک چون سو فار در دهنال تیرلو
 سایه بر من فلکن ای سر و ناز چون مرا با خاک یکسان کرده
 رفتم ز خویش مرزده وصلت شنیده دوست
 چون آدمم بخویش شنیدم نیامدی
 تو جلوه مفت کجا میکنی چشم کسی تویی گز آینه هم چشم رونما داری
 سپردم دل بدست آن ز کار از سادگی لکن
 ندانستم گز آن دست جنائی خون شود روزی
 بطفلی حسن روز افزون اورا دیده دانستم
 که این مره پاره از خوبی ز مهر افزون شود روزی
 تویی که شوشی رحمت نمیدهد آرام بدل قرار گیری بدیده جانگزی
 میسر هر کسی کی شود بایار سرگوشی
 مگر با آن خدنگ افکن کند سو فار سرگوشی
 گداین دود ما ترا مینزند بر هم نمیدانم
 که با وی زلف کافر میکند بسیار سرگوشی
 دل پر درو میخواهم که همچون شیشه با ساغر
 کنم روزی باو بادیده خونبار سرگوشی
 یک نگه آینه دیدی مبتدای خود شدی

ای بلاگردان نازت چون بلای خود شدی

صبا بازلف یار من چه کردی زدی بریم قرار من چه کردی
مکر گزند کردی با تو گویم که بهشت غبار من چه کردی
باشوخی تو آه چه شد آگند کسی فرصت نمیدهد که گره واگند کسی

فلک را نیست هرگز برون کار ماری

بچاک سینه گندم ندارد آسپار می

تر بهیج بند

ای زلف تو عنبرین کندی در عهد تو هر دلی به بند می
ای سرو قد از کدام باغی پست است بر تو هر بلندی
حسن نمکینت از نبودی این شور که در جهان فکندی
شیرینی و تلخیت چه گویم آمیخته با گلاب قندی
کرد آنچه غم تو بادل من گرگی نکند بگو سفتی
گر پیش تو قدر عشق این است انشاء الله بعد چندی
بنشینم و ترک عشق گویم دست از تو باب دیده شویم
شب نیست که روز محشر نیست هنگامه درد بر سرم نیست
شمشیر کش مرا مترسان دل باخته ام غم سرم نیست
از من احوال دل چه پرسی او در رست در برم نیست

از تاب غم تو رشتت آسا
 زاری بتو سیر چه حاصل
 چون دانستم که بخت گمراه
 بنشینم و ترک عشق گویم
 ای آنکه ترا بمن صفایست
 ناخن بدلم مزین ز شوخی
 افتاده دو صد گره بکارم
 گفتی بستر بنا فرستم
 کردم بسیار امتحانت
 اکنون که یقین خاطرم شد
 بنشینم و ترک عشق گویم
 ای وای که روزگار گشت
 آن تیغ که خون عالمی ریخت
 فریاد که گشتی امیدم
 چون خاطر نازک تو بی باسیج
 بنشینم و ترک عشق گویم
 بر روی تو کس نظر نیندخت
 جانی در جسم لا غرم نیست
 ز رمی باید میسرم نیست
 هرگز سوی وصل ره برم نیست
 دست از تو یاب دیده شویم
 قربان شومت بگو چرا نیست
 این ساز شکسته را صدا نیست
 افسوس که یک گره گشایست
 بپیر حمی تو مگر بلایست
 دیدم که ترا سر و فانیست
 کین دل منتحل بلایست
 دست از تو یاب دیده شویم
 امسال بتر ز پار برگشت
 از گردن من ز عار برگشت
 صد مرتبه از کنار برگشت
 زمین بنده خاکسار برگشت
 دست از تو یاب دیده شویم
 کاش بدل و جگر نینداخت

تسلیم نگشت و سر نینداخت
بر تربت من گذر نپا نداشت
لرزان لرزان سپر نینداخت

کس را از من بتر نینداخت

از لطف بمن نظر نینداخت

دست از تو بآب دیده شویم

چون هیچ نماند جسم و جان سوخت

داغ تو هزار دو دمان سوخت

اسباب طرب یگان یگان سوخت

زان پیش که بشنوی فلان سوخت

زین پیش بدل نمیتوان سوخت

دست از تو بآب دیده شویم

در یاب که رفت زندگانی

تعمیرم کن که میتوانی

از کوی تو میبرم گرامی

از دور بلاهای آسمانی

وز کج دهن شکر نشانی

بشینی و آتشم نشانی

این کیست که پیش تیغ جورت
این کشته منم که قاتل من
کی تیغ تو شد علم که خورشید

عشق تو بروی بستر غم

چون چشم سپیدل تو گاهی

بنشینم و ترک عشق گویم

دل در هوس تو خانمان سوخت

تو شمع کرام دو و مانی

عشقت ز در و لم در آید

آبی بفتان بر آتش من

چون داغ تو ای بلای جانها

بنشینم و ترک عشق گویم

بشتاب که میرود جوانی

حال من ناتوان خراب است

زین پیش سبک نمیتوان شد

بالای تراکت زین بوس

از گوشه چشم زهر پاشی

چون نیست امید ایشک با من

نیشینم و ترک عشق گویم دست تو از باب دیده شویم
 عذاری شهرستان رنگین کلامی شیخ نوازش
 محی الدین و امیق که از شیوخ فاروقی است بزین رسا
 در کتب فارسی است و اولیقه بهم رسانده و در مشق سخن
 از تلامذه میر نوازش علی فقیر است آخر الامر او افرمانه ثانی
 عشر حله پهای سفر آخرت گشت از دست

دل شوریده از یاد وطن بسیار مینالد
 که ببل چون جدا افتاد از گلزار مینالد
 دل عشاق از بیداد زلف یار میگردد
 که هر کس را گزومار سپه تا چار میگردد

گر بینی تو مرا بر سر راهی گاهی چه شود گر بنوازی بنگاهی گاهی
 بسکه و اما نده، بحر زخم میجویم وصل هر روزه اگر نیست بهایی گاهی
 یاد روزی که گذرد داشت بگویت و امیق
 بود با او نظر لطف تو گاهی گاهی
 جا بس خلق چو گل یافتی و امیق اگر مشت زری داشتی
 صد آرای محافل خوشدلی میرزا امام وردی
 بیگ و اصلی که صلش از ایران است و خودش در شاهجهان

آبادولادت و نشوونمایافته در سخن سنجی طبع موزون و فکر خوشی
 داشت و مشق سخن بخدمت شمس الدین فقیر میگذاشتند و در
 خوشنویسی و مهارت علم موسیقی و فن تیراندازی هم مروض
 سلیقه بود و چون نسبت ارادت بخدمت شاه و اصل داشته
 بهمان وجه و اصلی تخلص برگزید و بانواب شیرافکن خان باسلی
 در کهنه یونانی زندگانی میکرد و او آخر ماه ثانی عشر و اصل مقام
 اصلی گشت این چند بیت از دست

و اصلی را دگر آزاد دل خود هوس است

که رساند خیره آنشوخ دل آزار مرا

خوش آن نشاط که در پای خنده بوش روم

برون زمیکده همچون سبو بدوش روم

نزار سال برو تو گر تظناره کنم

چو یک نظر روی از دیده سینه پاره کنم

صاحب طبع رسامیرزا شرف الدین وفا

که از اجلاس اوقات قلم است مردی نیک سیرت و پاکیزه طینت

بوده دور نظم پردازی فکر ارجست و تلاشش دلپسند داشت

او آخر دولت نادری به بند رسید و قریب شش سال نجوبی

گذرانید و اواخر ماه شانی^{۱۲۰۰} عشر بساط، مستی پیچید این بیت
از و مبتکر رسید

عارض چون پیش یکی سنبلی مشکفام دو
وای پتیره روزیم صبح یکی و شام دو

سر آمد سخن سنجان نکته پیر اسید الوطیب

خان والا که نسب شرفش بر هیبت و هفت واسطه بجناب

سید الشهدا علی جده و علیه الصلوة و السلام میرسد از نبی اکرام

سید محمد عاصم خان بهادر مبارز جنگ امامی است و لاوش

در سنه ۱۱۹۰ شمعی و مائة و الف و رقبه رحمت آباد که از الکای

در اسس است جلوه بطور یافت بعد تقبیس بنیاس

فهم و تمیز و حصول استعداد نوشت و خواند مشق خط

تعلیق و شکر از نوشته نویسان عصر بهر سایند

و بعد چندی از قریه مسکن که از قدیم الایام ال تمنغا وار و در قصبه

او دیگر که قرب جوار است فایز گشته کتب درسی فارسی

بخدمت امیرالدین علی که از مدرتسین عهد بوده گنایست بعد

دو سال از آنجا وار و ضلع نیلور گشته بخدمت مولوی شاه

امین الدین علی تحصیل مختصرات عربیه پرداخت و از آنجا